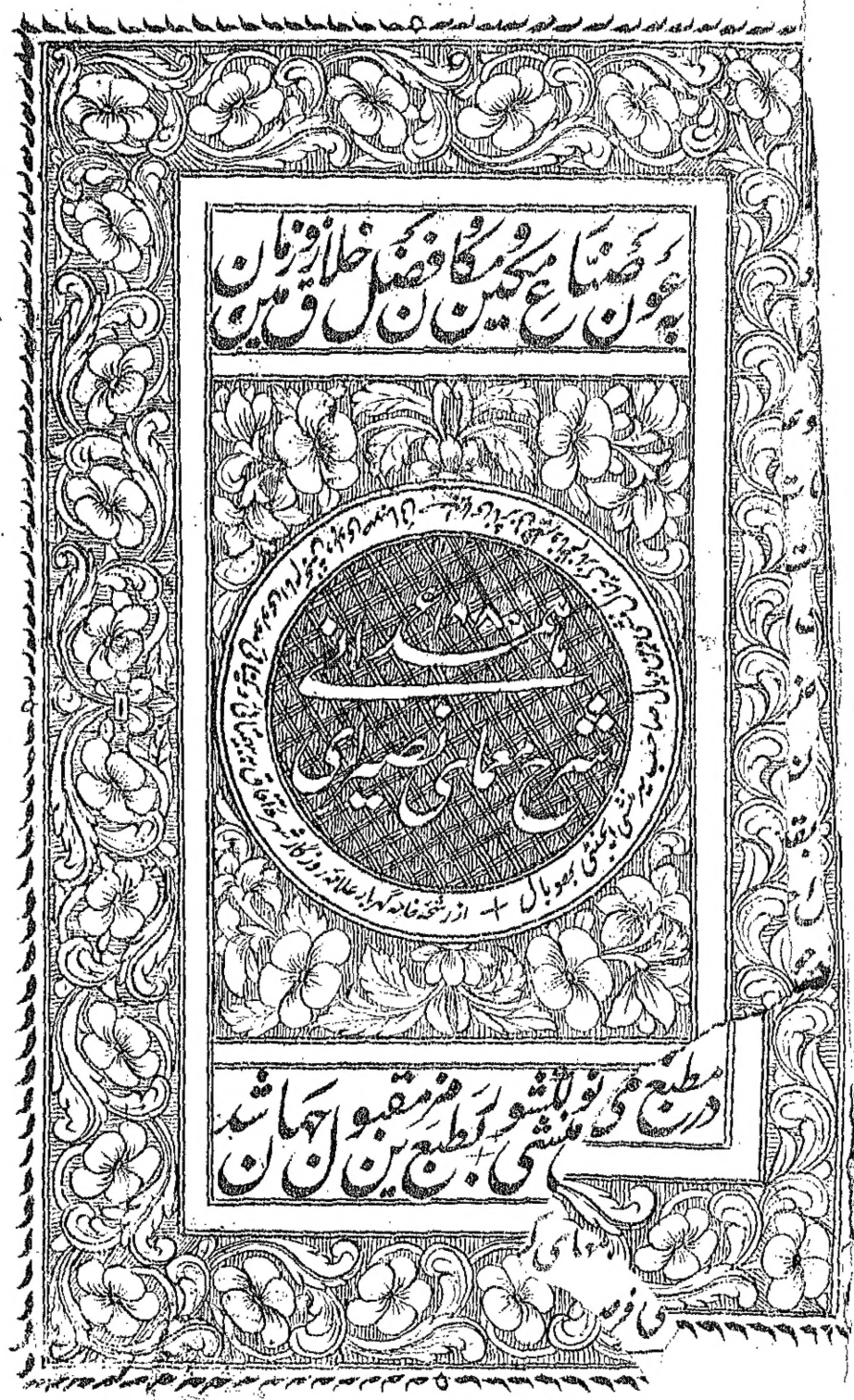


133
37



شرح مسامی بیدانی

174 MI



M.A. LIBRARY, A.M.U.



CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

خدا فی کابرو دیوایه از سحر احش
نماز محمدنی نعت ایقده از اسم که هستی

رسولی کاستان از دایان از نعل کبیر
خدا آغاز کرد و بر حجت گشت پیاپی

پس از شنیدن قواعد وحدت جناب گریه و بسط بساط نفست سر و اندام
بهین نتیجه آبای دانش و امات فرنگ است خامه صبا می نبی سر و پا
از عمری خاک نشین سر کوفه رسوائی ست گوش والا هو شان محفل فضل
اوب می رساند که پیش ازین بپای خاطر بعضی از تکمیدان اخلاص طویش

کتابخانه خطی و چاپی و نشریات فارسی زانوی ۱۳۰۰

خاکسار و پادشاه کنامی را شش ماه نسبت او و شش ماهی را شش ماهی

فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب علامه فرمایند

ایک گناہ دوا ہو ورنہ لایکی اثران اخلاص طینت

بعضی از مقامات نشانی نداشتند و بعضی از آنها را که نامش در کتاب

RECEIVED
1965

بسیار آشنایان افتاده و ازین سبب نسبت فهمیش نارسائی و برین متعظیم ایشان
 من و جوه دست نداده از جزو کربای کشته این ناآشنای طرز سخن برآور
 ستد عاقلان و اگر تجدید مسوده تمامی آن با سلوب انشراح شرح رنگ کشیده
 و هر آینه خالی از فائده نخواهد بود و از آنجا که در پیدایغیهای تفرقه عکاس که
 طبعش جز پریشانی ترو و معاش نباشد و علاوه اشش اکثری از عوالم
 و عیب بسیار موجب سازگاری مزاج علل استخراج است مهلت گنج که چندی از
 ات لاطائل که نمیدانند یکدام حیل از دست روزگار سنگ و دست شیشه خا
 ت را در حصار امن و امان گذشته آمد و وقت انقاس غنیمت می شمارد
 این همه دشواریها نمود عیشی که نادر منقوص نماید و ربان این شکل
 من نظر التماس رفت چون اصرار و ستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم ندان
 ان صاحب باغان محفل استخوان را به پیونده نشیند و نود و مقرر شد
 و بقدر حاجت است بعینه بر کاغذ ساوه و دیگر نقل بهر آشته گاه است
 احباب باید ساخت امید که آینده بهارشان تناسر سبزی نهال آید
 چون التماس هر چه درجه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که محبت
 و طبع که زبان زو خانه عجز علامه خواهد شد باید که بیشتر از
 درج می چندین از شوایب این عالم آفتابی بطریق
 نسبت جمیع مراتب مذکور نظر بر سبب است
 و بهای کشیده خود عالمی وار و طبعی میخورد
 بی فرصت غیر از نفس سوخته برنی آرد و دست

هر چه اطلاع آن در اشراج مقامات ناکوتر نماید رساننی انکار را شاید بشود
 تحریف نموده از بزرگان و الاغش امید عفو خطا و سهو کیاگزیر و وضع بی اشتباه
 میدارد و پیش صاحب انصافان بدینونه فیض قبول تمییز عبارتست از تحریف
 مستقیمه در ذکر فوائد هدایت بنیاد و مقصد روشن سواد حق و حقیقت استعداد
 فائده پوشیده نماند که صنعت معمار گاهی بر حساب جمل بناست و در بیان
 برده تقسیم است و کثیر صغیر آنکه از اقسام طایفه حلی احاد و اثار یا اعداد
 عشریات و ارق تا اظفار مختلفیات و قع هزارست و جمل کبیر آنست که چنانکه
 اعداد حروف اربعه از عشریات و ارقام و اوان راجع با حاد شود و مثلاً از حروف
 اسمی چون بحساب جمل صغیر را دو صد و هشتاد و هشت و تقسیم چهل و نون بخواجه است
 که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جمل کبیر را دو صد و هشتاد و
 هشت و تقسیم چهل و نون پنج است در این صورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
 که بحساب جمل کبیر اعداد همگی اسامی جمل شان به جملی اعدادی که فرض نمایند
 راجع با اسم بود و احد میشوند و احد نیز راجع با اسم بود و چو احد سیزده
 بود یا زده است سیزده هم بهمان حساب یا زده میشود و طریقتش اینکه اعداد
 اسامی احاد و تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در قره اولی یا زده یا سیزده بود
 بنها و اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بهمانند و اگر خود مفرد باشند نظر کنند
 که مقابل آن کدام حرف است لفظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد و تصور
 کرده جمع نمایند مستویند که هر قدر که ممکن باشد اعداد بحروف مفرد و جمع
 یکسره باشند تا یا زده بهمان و آن اسم هوست مثلاً چون اعداد حروف آن

و قصد و نود و هشت است و بحساب محل کبیر نوزده بدین صورت ۹۱ چون مرکب است
 باز از جمیع نمودیم ده حاصل گردید و آن می است و عدد ملفوظی آن یازده باشد
 چون در مرتبه اولی حاصل شد حاجت با عاده نبود و پنجاه عدد و لفظ با سطر که درین
 نوزده است بدین صورت ۱۸ این جمیع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی
 آن یعنی طایفه است از آن می اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد
 و همو مطلوب مثال ابع شدن اعداد و اسماء است که بطریق مذکور عدد آن
 سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از احاطه
 با سواد حروف یازده شود و کما لا یخفى مثال اعداد مفروضه مثلاً این عدد فرض کردیم
 ۴۳۹۸۷۶۲۱ جمله را بتصور احاطه جمع کردیم ۴۳۲ شد باز جمع کردیم ۶ شد
 مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی و او سیزده است که مطابق احد باشد و
 شش علی بن ابی طالبی آیدیم برینکه چنانچه معمار ابر حساب سطر بنا کنند گاه
 زیر و بنیه نیز بنی نمایند زیر بنیم را بر مجموعه بابی موصده حرف اول ملفوظی باشد
 و بنیه بواقی آن مثلاً اعداد و لفظ حسن که بحساب زیر و قصد و نود و هشت است
 و بحساب بنیه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن سرح حرف ن
 از حروف مکتوبی است و در صورت ثانی را احاطه میهن نون ملفوظی است چون
 سر جمله آن ساقط شود اایم و ن با جمیع اعداد آن یکصد و هشت است
 فائده گاه معمار ابر مثل طاب بنا کنند و عمل حسابی را بر پنج اسلوب قرار داده اند
 اول اسلوب سمی و دوم اسلوب عربی و سوم اسلوب اخصائی چهارم اسلوب
 اختصاری پنجم اسلوب قتی اسلوب سیمی عبارت از درج کردن اسم عدولیت

بقصد دلالت بر آن عدد و آن انواع است گاهی ازان اسم همان اسم عدد واراد
نمایند خواه بعینه خواه بتراوت و گاهی حرفی که دال بر آن عدد باشد بشکلی گویند
گاهی ازان لفظی اراده باشد و گاهی احد و باشد که ازان الف اراده است
و گاهی ازان هتبار عدد حرف آن که چهلست میم خواجه کتب فی نه بلغوی
و میتواند شد که تا حصول مقصود و ساینده بسیار باشد چنانکه از یکی میم بلغوی و
از میم نو و از نو و شست و شست خواجه سین خواجه انگشت مراد باشد
و شعری شعر آمله نه که دره در حیرت تسلیم میرسد شعر

برگیر یک را بدو در چار یک کن	و نه نو و شش جانب دو چل گذر نمند
------------------------------	----------------------------------

پوشیده نمایند که این شعر مشکلاتین اشعار قصاید بدر چارچوب است
علیه الرحمة یا ران درین شعر نحو سن بسیار فرموده اند تا راه بجای
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیاد فوائد طلباست که بی منت دیگران
پوشیده نمایند که توجیهات دیگر که اعز در این شعر بکار برده اند و بقصد بر خورده اند نه نوشته اند
که چون در متن تحریر یافته که از حاشیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختلف از مشون
با انکه مراد از یک میم است و ازان شراب چه میم می شراب است و از دو جزا چسب که حرف با
علامت جود است و جزا ماه خرداوست و در ماه خردا نیز بهار نه شود پس مراد ازین
آلت که شراب را در بهار بگیر و چار تقسیم نموده بیک و سه از یک با عتبار یا و کاف سی
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بای است ازان خواسته پس لب حاصل شده و از
یکه باز شراب خواسته پس معنی آلت که در لب شراب کن ای بنوشش و از نه نو و کاف خواسته
چنین که از نه ده و از نه دو و از نو و شست اراده کرده پس نه نو و شست و دو و شست
و کام شست و یک عدد و از شست و دو یک عدد و استقلا نموده شست و یک ماند
و دو چل را دو محبت است یک که از دو و ده مراد است و چل یعنی الیین پس مجموع نه چل
چنجاه و پنجاه شست و یک است و کام نیز شست و یک در معنی که از دو چل این معنی

و محنت اغراض عزیزان نامه سیاهی این صغحه را رو سپید میسازد
روشن سواد می خود تصور نمایند باید دانست که حاصل الفظ آن این
عبارت است بر گیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب لب گذراند
انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بکار برده
بعضی از ناواقفان این فن درین وقت شعر مستطوری را از افواج معاص
خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معانی اسمی باشد و این یک
عبارت است و حال آنکه نه نسبت اند که قید اسم نباشد غلبت است که نه
اگر اراده شر باشد این را که مانع است و این بعینه بدان ماند که در زمین
از صاحب طبعان حال مستقیم شده که معانی مخصوص نظم است فقره بانی شر که مستقیم
معنی معانی است غالباً از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذاشته و این ششم از این

هم مقصود بود و از نه بود یعنی باید خواست که از پنج و از نو پنج و مراد از پنج پنج انگشت است
یعنی از پنج انگشت جانب کام گذراند و دوم آنکه از دو چل بطرزا دل خواه و از پنج لب نون
و از نون ماهی و از ماهی باعث بار انتظار و بهیچاری دل مراد است معنی آنکه از کام او را
جانب دل گذراند و بعضی گفته اند که از پنج مراد است و از نو دشت و از دشت
پنج و از پنج نون و از نون ماهی و از ماهی باعث بار تشبیه انگشت و دو چل لب
چنانکه در متن گذشت و بعضی گفته اند که نه در عبارت سبقت سه انگشت و بعضی
و وسطی و بود عبارت ابهام بسیار به خلطه کردن و این شکل بسیار در دست گرفتن
پیدا آید و از دو چل و میم پس و میم که توأم نویسنده شکل و هنر گرد و یا از
پس و دست گرفتن او را یعنی شش را با جانب و هنر گذراند و
تمام شد بیان این توفیهات و رکاکات این بر ابل حضرت پوشیده نیست

در رساله حدائق البلاغت در تعریف معانی تصریح فرموده هر چند لحاظ طول کلام
 دست روی بر سینه آرزد و میزند اما چون افاده دیگر درین معنی ملحوظ خاطر عجب باشد
 اذان مقام بعینه درینجا نقل میکند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر
 اعلیبت است و الا نمیتواند بود که شری مثل بر معانی باشد و بجای اسم عبارت از
 معانی حاصل شود و انتی و همچنین میسرین معانی جانی در رساله خود گفته در تعریف که
 تخصیص اسم که مراد اذان علم است یا آنچه بنه که علم باشد بنابر کثرت وقوع است
 در غیر آن نیز جاریست انتی مثال جریان قواعدها در شکر کلمات بعضی از تعریف معانی
 که میسرین مذکور علیه الرحمته در رساله خود آورده بود و هیچ دال باشد بر اسمی از اسماء
 و ازین عبارت قاضی و قاسم برمی آید زیرا که وجه که رویت از لفظ صحیح صد است
 چون صدا با دال باشد صد حاصل شود اذان قاف مکتوبی اراده شده در مصوت
 هر گاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بوصول پیوندد و اگر بر اسم قاسم که در مثال
 حصول عبارت از معانی بیاتی چند است که اذان عبارت حضرت میر باد که تعالی
 علی العالمین طلال جلال الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله
 میر مذکور طب شاه مطالعه کنند از آنجا که نقل آن درین مقام باید از طول کلام
 سید هر خامه را مصدع تحریر آن نگشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
 مقامات نصیرا همدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود از بنیه
 کپ زوئیهای لا طائل تحریر معنی شعر مستطیر است بنیه اعمال می نگار و اگر اراده
 از لفظ یکی میسر مکتوبی است و از دو باعتبار اعداد حرفه آن کرده اند یا میشتتانی
 پس از هم می می حاصل شده از چهار چیز و آنست که خواسته که جای باشد از سبک باز

نیم مکتوبی پس جا بایم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه بر گیر می و در جا
 کن ازین تقریر مستفاد میشود که مابین چار و یک فتح او عاطفه ضروریست و از
 بعضی بجای جام ساغیر نشینده شده و توجیه آن چنین است که از چار یکی مراد است
 که لفظ یکی چار مرتب بود از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
 را خسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان است در اول از یکی میم مفلوطی و
 از ان نو و از نو با اعتبار اعداد حروف آن ششت و از شست سین مراد است
 و دوم از یکی الف پس سین با الف ساشد و سوم از یکی الف و از الف الف یعنی
 هزار و از ان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و از ان یک از یک
 که یا و کاف باشد سی و از ان لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار قرص
 را که علامت اوست خواسته پس غین باران خورشید و غر با جلال اول ساغر گردید
 و این تقریر در چار یکی و او احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از
 نه باعتبار اعداد حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
 نو و بطور اول ششت و از ششت نکشت پس از نه نو پنج نکشت مراد باشد
 و از چیل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو لب پس و چیل و لب
 خواهد بود در این صورت حاصل این مصرع از پنج نکشت و را جانب و لب گذشت
 باشد و بعضی از نه نو و ضرب نه و نو و مراد داشته اند و حاصل این نیز ششصد و ده
 و صد و حروف نکشت بغیر الف نهفتند و نهفتا و از الف یکی خواسته و از یکی
 چیل پس نهفتند و نهفتا و با چیل نهفتند و ده شد در این صورت از نه نو و نکشت
 حاصل گردید و ازین توجیه هم مقبولیت دارد بعضی توجیهات دور و دور از کرون

بر تقدیر ثانی اسی ضعف نصف توجیه این معانی نیست که زوج اله که مراد از این است
 و باشد و از دو حرف پ خسته و نصف زوج مذکور یک از این و اله در است
 پس پ با اگر دید و بهتر است که زوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن و است که گفته
 و از این پ اده نموده تا فهم و ضعف نصف زوج مذکور یعنی کین و باشد با و سلو و
 این پ باب شد و بر تقدیر اول یعنی ضعف ضعف زوج مذکور چه است
 نصف آن نیز و باشد و از این هم پ مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد
 چون دو و یک و دور که مجموع آن پنج است تضعیف کنند و هر دو اشاره
 از تضعیف هر یک همین منی است و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس
 ضعف آن است خواهد بود و هر گاه ضعف هر یک از ضعف ضعف جمله یعنی
 ده را در است ضرب کنند و صد حاصل کرد و آن حرف راست نشاء
 با حرف را بار شد و همین مطلوب است از اینجا که سلو و سلو با سلو و سلو
 از معانی انصیری همانی موافق افتاده لازم آید و یک و یک و دیگر تا
 تحصیل مشابهت طبع در فهم آنچه ما سخن فیه است عدد انگار بمیان نیاید تا
 یک و معانی دیگر در معرض ترقیم میسر چنانکه در اسم شیخ فخر ضعف نصف
 سید اعداد و ناید بسیار به بر فراز سید اعداد ناقصی جوان به باز آن
 سید اعداد و کان به اتوی به گفته اند اهل حسابش جسع گردان و بخوان
 پوشیده نماند که حل این معامه قوت شرح انواع اعداد و مبادی آن است
 باید دانست که عدد ناید باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند و آن است
 که جمع کسور عدو ناید آید بر عدد مذکور مثلاً و از ده که جمع کسور آن یعنی نصف که

ششست و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دو است پانزده است
و آن زایست بر دو و از ده و ناقص آنست که جمع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک است کمتر است از دو و عدد تمام است که کسور
آن مساوی بعد وسط باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن ششست
و محصول آن بدین مختص است که اعداد متوالیه از واحد بر تفاغیف جمع کنند
مجموع را عدد اول نامند و عدد اول از عدد دوم یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
مذکوره ضرب نمایند و حاصل ضرب آن عدد تمام باشد مثلاً یک و دو مجموع آن سه است
و این عدد اول باشد چون سه و دو که عدد اخیر اعداد متوالیه است ضرب یک و دو ششست
و همین مطلق است یا یک و دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است
چون هفت و چهار که عدد اخیر است ضرب که دویم است و هفت حاصل شد و این
نیز عدد تمام است پوشیده نمائید که یکی از آثار اربع قدرت ایزدی جلالت است
که عدد تمام در هر صنف عددی است یعنی در اعداد شش و در عشرات است و هشت
و در مائت چهار صد و نود و شش و در الف و نه هشت هزار و یکصد و بیست و هشت
و همچنین در بواقی و هر یک ابدائی باشد و آن عدد بیست که بصفتی که آن عدد
بدو متصف باشد و صنف آن بیشتر از عددی نبود در تصویرت و را و از ده است
و در ناقص و دو و مساوی شش یعنی در زاید ناقص مساوی بودن عدد
در هر صنف مذکوره پیش از و نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مساوی آن
معلوم شد معنی معانی مطلق بر و سیاحت اعلان می نمائید که نصف مبداء اعداد ناقص
ششست و نصف آن یک شش باشد و مبداء اعداد زائد و و از دو و مبداء

حروف آن ده خواسته و آن یاست چون شش برمی بیا پیشی گرد و مهند
 اعداد مساوی شش است و ازان باعتبار اعداد حروف آن ششصد راوده
 و آن فتح است چون شش با فتح جمع گردد اسم شیخ بحصول پیوندد که مطلب است
 و ازین عالم است این دو معما از قصاید بد را لیدین چاچی علیه الرحمة و انظران
 اول او مال و دومی خب و دوم استوم او چار و دهم است برین حل گوا
 از صد و هفتاد و او اگر فکری اندک باقی او را توان خواند سیکه پیر یا
 این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نمائند که مال در مطلق حیر و متعجبانه
 را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذوب آن صد باشد از اینجا
 ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف است و اعداد کلمه پنجم شصت است و نموده آن
 سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو باز به سطور سابق ده ارا
 نموده و از چار و دو چارده و از چارده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته از آن
 مراد پنجمه پس حرف سوم آن میم باشد باجماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب
 باید داشت که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم است بر چار و دو بودن حرف سوم
 اسم که مراد ازان چهل است گواه آورده و حق آنکه صنعتی چهار برده زیرا که در قصیده
 نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد
 آن اسم که مجموع اعداد قلم است اندکی بر انداز می یعنی قل که تزارون اندک است
 پس پنجمه باقی ماند یکی که مراد ازان چهل است خواهد بود و اول ایشما ثلث خمس
 آن فردی که خمس سدها و بیشک از صد عدد بیرون بود و تصدیف کن و برقرار
 خویش بار دیگرش در ثلث مال و ضرب کن چون ضرب کردی آتش تصدیف کن

سدهس عشر ثلث اور ابا ذاب این هر دو هم جمع کن ننی ننی که نصف ثلث و تخی یعنی
گفت نبی عذر حار اگر بر من آری بنگر اندر و پیوند چار و پنج را تا لیف کن
بد ر چاچی نام او اول حرف سه و شش و آخرش مجذوب و ده هفت و ده تریف کن
مصف ازین ابیات نام خود بر آورده و طریق استخراج آن اینک می را یک فرد
مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدهس و از حد عدد یعنی تعریف عدد بیرون است
ثلث خمس و آن تصنیف کن باید و نهشت که تعریف عدد چنین کرده اند که
نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثل چار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
مجموع حاشیتین آن هشت است چار نصف آن باشد و علی بن ابی القیس
در نبوت و احاد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگر چه بیست و یک
گفته اند که یکی از دو حاشیه آن شش و نصف است لیکن حق آنست که واحد و خصل در
عدد نیست کذا قیل لکن مصنف میگوید که خمس سدهس آن فرد از حد عدد بیرون است
چه سدهس سی پنج است و خمس پنج یک آن خارج است از حد و چنانکه دانسته شد
پس ثلث خمس نصف آن چنین فرد و تصنیف کن چه نصف سی شصت است و خمس
آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این تصنیف کنند و گویند و همین است
حرف اول نام یعنی ایسی مکتوبی این است معنی شعرا و اول از شعر دوم حرف دوم و
شوم بری آید یعنی آن ثلث مذکور را که چار است بر قرار نویسی ای بی که و کاست
در شش بار دیگر و ثلث مال ضرب کن بدانکه اگر چه مال در صطلح جبر و کسابل
مجدوب است لیکن در اینجا همین لفظ مال مراد است و ایراد آن بر عایت نیست
پس ثلث مال لازم است زیرا که حرف سوم او است و از لام عددی اراده کرده اند

معنی آنکه آن ثلث یعنی چار را بی کم و کاست داشته درسی ضرب کن پس حاصل
یکصد و بیست باشد در مصرع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و
تضعیف آن دویست و چهل است باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه در ثلث
آن تضعیف را باین هر دو یعنی دو و چهار که حرف با اولی شش جمع کن حرف سوم
پیدا کرد و این غلط است زیرا که ثلث دویست و چهل میثاق است و عشر میثاق است
و سده شش یک صحیح و دویست پس این حرف سوم آن چه طور میتواند شد
اگر افعو عذر آن کرد و میگوید که فی فی آنکه گفته غلط است و گوای که این معنی از او
سودست که از زبانش برآمد صحیح این است که نصف ثلث آن دویست و چهل را
حذف کن چه ثلث آن شش است و نصف شش و چهل چون چهل از دویست و
چهل محذوف گردد و دویست بماند و آن را در محله است که حرف سوم نام است پس
بدرشد چه همان ثلث را که چار باشد برقرار داشته باز دیگر در ثلث مال ضرب کرد
چنین و چنان کرد و بد اول ال برآمد و بعد از آن بعل ندر کور حرف را بهم رسید
در شعر چهارم اعداد و لفظ چای را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که
چند حای حساب حار که هشت است اگر از روی فکر بیرون آوری یعنی هشت
پیدا کنی اندر چهار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن نه شده باشد
همین است اعداد و تمام چای پس ازین چهار شعر در چای برآمده پوشیده مانده
که از جذر و ریختن معنی هلالی حساب اراده میفرماید که و که خالی از تکلف نباشد
چرا که جذر و حساب و یک است که لا یعنی علی الماهر و عند التامل بهتر منین نماید
که از حایا اعتبار الف بین اسم و مراد بود پس عذر آن سه باشد از سه حرف ح

اراده نمایند و از چهار باعتبار تقسیم نهجی که قریبه آسمی و ال برانست الف موج
 خواسته شود چه هرگاه چهار را دو حصه کنند یک سه از یک الف و از سه موج مراد
 نخواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه چه عدد حروف
 نه است پس ده یاست و در صورت ارجح اول و الف موج که بار دیگر حاصل شده
 و یا چای صورت بند و فافهم باید دانست که در شعر پنج بطور دیگر شرح کرده میگوید
 که نام بدر چای ست اول بحر و ن سه دو است یعنی شش زیر یکا که دو سه مرتب
 و ازین باب و ال را ده کرده آخر پنج دو و محمد و دو و عشره است که دو صدر باشد و ال
 حرف نه است پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را
 تریه کن و از تریه این اشاره است بنه اودن هفده پس بدر چه رویفت شستن
 و کس است بر یک پس یک دیگر چون هفده که اراده ازان چای ست بعد از
 بدر نهاده شود بدر چای که در و این ست تمامه حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
 چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چای همین عالم دارد و ترغیب بعضی از ارجاء
 صد اقت اندیش که اصل آن رنگین فرا جان طبیعت پشمرده را تم بانی هنیا و خا
 قسویا این سطرهای چند دارد بر آن آورده بود که اگر نسخه دیگری شرح اشعار مغلطه
 مذکوره ترتیب نیابد باری بیانه تواند تر ایراد داشت که انضمام شرح آنها نیز علاوه
 بر انجام خدمت مروجه نماید لیکن از آنجا که در ترتیب مقدمه که نظر آسانی فهم مرتب
 آئیده باهمه تنگی استقداد فرصت حرکت دست و قلم واجب دیده رعایت اختصار
 پیش نهاد ضمیر نقصان خیرست بلا حفظ و رازی سلسله این کار بگویم ای سرشته
 گفتگو پروا نخته در تمیم اسالیب کوره می بر داند سلوک انحصاری عبارت

از ذکر کردن معده و می که حصا و در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که در متن قائل
 بعد از آن نماید مثال آن ازین معاکه از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه البرکات است
 طایفه است فقر و طلبکاری نام تو دار و بجان $\frac{1}{2}$ مراب و شمار مولایب و ارکان $\frac{1}{2}$
 ازین معاکه اسم مجرب می آید باید دانست که در فن معاملی است که آنرا تحلیل گویند
 آن مجرب نمودن مفرد است چنانکه میفرماید $\frac{1}{2}$ چو سازی لفظ مفرد را مجرب سازد
 بود تحلیل و فن معاکه و این دو نوع دارد متصل و غیر متصل با چون درین مختصر شرط
 است بهاب مراتب مذکور بکار گرفته ضرورتاً آنچه کفایت وقت بدان مساعد است
 و حیطه تطبیق می آرد که مراد و جزو تحلیل نموده هم و را و شمار مولایب است
 و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار و پنج و وال خوا
 معنی معاکه اینک طلبکاری نام تو ای مطلوب حرف هم را برج و و دار و چون این
 شد اسم مجرب صورت ترتیب یافت اسلوب قلمی شاکرت کردن است بر قلم از
 ارقام حسابی بوجهی که در متن نقل شود بچیزی که با نامی آن تعیین قلم مسطور صورت
 پوشیده نماند که اهل هند صورت ارقام بنا بر اختصار نه تجویز کرده اند و آن
 اینست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرات و اات
 و الف و غیره صورت می بند و چه مرتبه اول حاو و دوم عشرات و سوم اات
 و چهارم الف و باقی را مضاف بالف نمایند مثلاً عشرات الف و اات الف
 و الف الف و بکذا فی البوائی و این نوزده مراتب است این است تغییر آن
 بزبان هندی اکین سیم هزارن ده هزارن کهن ده کهن
 که درن ده که درن پرن ده پرن اربن ده اربن کهن ده کهن

ای دو پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو از صدق و از پنجاه و دو
 و از دو و بخواسته قنبل حاصل شد و مجموع اعداد و سلاک ملک و صد است از نظر
 بر تداوم استعلام قنبل است بر دو صد که مراد از آن حرف است پس ترتیب
 اسم قنبل بر مضمون پیوست آنچه بشرط اختصار منظور ملاحظه است و سواد طالبان
 فن مذکور است برین در قی چند کاشت که کاشته چاره را که نامه سفید تر از پاک طینت
 روشن ضمیر بود و سیاه تر از نامه خود ساخته چشمت خط و خال شاه عبارت علم چهار اوقاف
 و سطر ی چند که خطوط پای کلاغ و مشت طبع پاک طینت می افزاید زیاده تر از
 بال طایوس کاشت غزیران اگر تفصیل عمل مذکور و انگیز ضمیر کرد و مبطالع سائل مذکور
 علی الخصوص ساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه برتر بود
 شاید بصیرت بر سر دست است فایده بعضی از ارقام مذکور چنان است که اگر
 متعکس گفته صورت رقمی دیگر باید و آن این است ۸۷۲۴ چه اگر صورت
 رقمی و در اقلب باشد بعینه صورت شش حاصل شود و اگر متعکس باشد
 گرد و همچنین عکس آن که اگر شش شاعری با هم شش گفته بر عکس لب حبیب هم
 چیز یک مدام قوت روح است لب حبیب است چه گاهی لب بحر و آخر
 اشاره میکند مثل لبها که حرف اول و آخر باشد و سر و زینتی است که لب برین
 زیرین می باشد بد آنکه ب دو است چون رقم آنرا اقلب باشد شش شود و او شش
 با اعتبار اعداد و حرف آن که و شش است شش صد و از آن حرف خواسته
 و مترادف چیز شش است چون شش باید اسم شش به حصول پیوندد فایده
 گاهی معار بر عمل تشبیه میکنند و این است که لفظ مذکور کنند و از آن بطریق شش

صورت خطی حرفی اراوه نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و نخل و قهوه و سبزه
و مانند آن الف و از زلف گاهی بهم گاهی دال و گاهی لام و از زلفین هم قاف
و از دندان و از سه سین و از ناخن و از بر و بلال حرف را و نون و از دهن نیم
اراده نمایند همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال اینستم
سه آن سر و که نخل تربجایش دیدیم | از حسرت و دلربایش دیدیم
زار بسته نخوما بریدیم همه | تا ما سر فود بجای یایش دیدیم
باید دانست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف است چون از آراسته سخنها
که گنایه از هر دو الف است بر و ندرسته ماند و آوردن جمع در سخنها بجای تشبیه
بنابر لحاظ طریقه فارسیانست که جمع را در مقام تشبیه نیز بکار برند و از مصرع شانی
ظاهراست که سر لفظ با بجای پای رسته که هست باشد پس ستم حاصل شود
ملا حسین نیشاپوری که مقتدا می این فن است بنام پاک الله گوید همیشه
نیست صد خامه از نام آ که دو دم زبون باید زبان دارد نگاه خامه از نام
الف است چون حدیثی آن که فاست نباشد ال مانند هر گاه لام ال بالام
و خامه کرده شود و الله بطور رسیده پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق
نموده نام باری تعالی شانه نموده معا و او که از هر یک اسمی از اسماء مذکور بر می آید
فقیه صمدی نیز اگر چه از غایت انحطاط درجه اعتقاد و پیش صاحب مانعان محفل
کمال مجال سر بالا کردن ندارد اما نظر به همین از اینجا که گفته اند خاک از تو ده
کمان بردار به غیر متبع آن صدر محافل فضل و فضائل که هستی که ندارد و بر میان
چست بسته چنانچه قریب رفتا و معا ازین قبل منبسطه وقوع رسیده لیکن

متنگی زمان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آوی می باشد علاوه بر تقم استعداده
 که دیده از سر انجام این امر ختم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما جلیله
 توفیق اتماش کریمت فرماید از آنجمله می که مشعر نام مبارک الله است بتقریب
 ثبت این صغری نماید فریاد و جهان آغاز و انجام کشته پی در پی آه دل ناگام
 در آنکه جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و مان و از زبان او آمده مترات او است
 آلا که نقطه بی ست پس جلا شد چون این را آغاز و انجام نباشد آلا ماند و جهان
 گفته بود آلا خسته بر صورت آلا آه دل می آه قلب است چون
 پای او که است کشیده شده ماند هر دو آلا و در صورت او غم الله شود
 باید دانست که اصل حکم الله است که در صورت یک غم یک آه از آن مخدوم
 اراده و آلا اشاره بهین معنی است مصحح نگارم ازین گفتگو زبان فصول بر او فرمایند

قطعه آن شوخ بطن ساحری بفرست	پیوسته بابر و و شره کشته بفرست
ساحر که کمان و تیر فرماید کار	از موی ندیدیم و ندیدیم

این معما باسم ویسی است بدانکه ماده حسنی که در اینجا وسیله اتفاق گردیده
 ساحر است و کار فرمودن تیر و کمان از خنجر تیر و کشیدن کمان است تیر و کمان
 ساحر الف و کمان حار حلی است اگر چه بعضی این هم باعتبار تشبیه کمان بر دانه
 اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس ازیرا که برج یا زده
 را حرفی علامت باشد و حمل اصفه خنجر این ابیات مشعر بر نیست بیات

از حمل صفر الف ز فو نشان	سب از جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال گیر و سنبه با	واو میبزلان نهاد و عقرب را

توس حاطا نشان جدی نهاد	اولو یا با الف بساهی داد
پس چون الف و حاز سا ح ساقط کرد و سر ناند و از سر حرف اول موقوف	خواسته چنانکه گفته ام از موی ندیدیم و ندیدست کسی یعنی سر از موی
ندیدیم و سر کسی ندیده و در صورت و سیسی میاند مولانا جامی علیه الرحمه فرمایند	فرو کشیدم و تا از آن لفین چوشت
مرا در از لفین جیم و وال موقوفی ست چون ازین هر دو پدید که یا و	وال مکتوبی باشد که کشیده شود ماهه جمال مانده بدین هشت قیاس
دیگر باید کرد و موقوف اند که از چیزی حرفی اراده نمایند و از آن حرف عدد آن شالوش	فرو قی چون سر و تو ایا به بطرف چشم
از قدا الف مراد است و از الف عدد آن که یکی ست و از یکی باعتبار اعداد	حروف آن چهل از چهل میم و از میم موقوفی بود و از آن شصت و از شصت سیست
اراده نموده و طرف چشم میم ست و از میم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چارده و از آن	باعتبار معنی اربع عشر رقم آن که پیدست اراده کرده با سیست سابق سید صورت
فاندره گاهی لفظی مذکور کنند و آن بصینه مقصود و نشانده بلکه لفظی دیگر که در معنی	مترادف آن باشد مقصود بود و چنانچه آفتاب ماه ذکر کنند و از اول شمس و عین
از دوم قمر مراد بود و این عمل را در فن محامل تراود و تمیز کنند مولانا جامی علیه الرحمه	ف باید با سم در ویش نلی و سر و
زلف شکلی که بر روی توید اتمی چنان	یافت بی پایان و شب آفتابی و پیا
مخفی نماند که از زلف بهار شب پیا	است چون آن مکتوبی بر کلمه وی باید در وحی شود و

و در شب و لیال او نموده چهره زورانی بپایان نماندیش لی بماند و از آن قیام
 عین مراد داشته چون عین در میان شش لی در این صحت پذیر و با حال
 سابق در ویش علی نقش ظهور گیرد و له با هم با قره که چه دل بود بعد چنان
 و اویم باهی که ندارد ثانی مترادف با آب است و دل قلب چو آب قلب شود
 با کرد و از ماه که در مصرع ثانی است قمر مراد است چون او ثانی ندارد و قمر ماندگوست
 یا تی تنکیر و ماهی اشاره بهین معنی میکند چنانچه هر ثانی ندارد و قمرست نه ماه فاهم
 پس با بقدر قمر باقر کرد و میثو اند که از مصرع اول بهر طور لفظ با حال نموده است
 قاف مکتوبی اراده نمایند حرف با بقاف مکتوبی اتصال یافته باقی شود و از ماه
 باعتبار قمر را می مکتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باقی بر او شود
 باقر کرد و هر چند ازین معانی اسم چنین معنی عبارت حق نهان نیز بر او رده اند
 چون و بی مقام دل و ارسته فراع طلال کلام خوش نگه سخن از ان نمیرود و می تواند
 که ماه ذکر کنند و باعتبار شهرسی روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی کلام و نیز
 می تواند بود که مهر با آفتاب یا ماه مذکور کرد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن حرف
 شود و علامت که اکب حرف اخیر که اکب است یعنی از قمر ز و از زهره ق و از عطارد

اسم حسین چنین برمی آید که از دل که سخن است حرف ح مراد است و از ماه لام و از ان سی اراده
 نموده چون حرف ثانی سی که است نباشد لفظ س مانند از ان لفظی آن که سین است اراده کرد

ح و سین با هم شده اسم حسین صورت است نه است

و تو چه حق نهان چنین است که مراد از سخن است و دل ان حاجتی و قصد تقاضا چون
 عا بقاف مکتوبی باشد حق گردد و ماهی را بد و جزو تحلیس کرده ماهی از سخن و از سی با
 خواسته چون سخن ثانی ندارد و اینجا نهاده شود از سخن نهان حاصل گردد و نه است

کو وازیر سس و ازیر نخخ و ازیر شری می و ازیر خل ل پیشوای این فن حسین
 نیشاپوری رحمة الله علیه بهسم امیر علی شیر می فرماید و
 مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جاپ ماه و انجم را بنحاک رگد زارت التجا
 مهر عین ماه لامت از اوج رفعت که عبارت از حرف اول است ز غوته و از ان می
 که لاکه اسم است چون علی عین لام در می آید عالمی می گوید وری ر علی و مجموع هر
 امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از انجم باعتبار تشبیه نقاط اراده می شود
 و بنحاک رگد زارت آخر است که ر باشد ماه و انجم یعنی شی با نقطه هر گاه به
 مکتوبی پیوندد شیر که و و با اتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و له مهر و ازیر
 نقاب نداشته بهر و هر سوولی سر بسته و این معما باسم مقدس اسلام که نام
 از نامهای این روز و الجلال والا کرام است گفته از مهر من مکتوبی که علامت است
 اراده نموده و ازیر نقاب ندختن عبارت از ظاهر شدن است نه جامی احتمال
 عمل اتفاق و غیره و از و لی با فاده یابی تنکیر که پیش نمک چش مذاق سخن چه خوش
 افتاده است یکبار بال یکبار دل که مترادف است خواسته شده و از سر انجم
 مراد از نقطه با و و ال هر و است چون بال و ل هر سوی س سر با و ال مست دم و
 ل موعزش باشد و از موعز لام مفعولی اراده کرده پس اسلام بی بحث و کلام
 حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگری مراد باشد مثلاً مترادف
 کمان قوس از قوس معنی دیگری که تیره خراست اراده شود چنانکه در مقامات
 نصیر اهدانی واضح گرد و ازین عالم است این معما باسم نقشش مایه نگریخت
 + در هوای تو بر سر آب است + مراد از ماه لفظ سی است و نقش آن که عبارت

از تجنیس و ست شمی بنفقه باشد چون بی غایت کردش مانده و مراد از آنکه در
فارسی ضمیر مخاطب احد است کلمه سین که اینهم در ترکی همین معنی دارد و از سین
باعتماد صورت اسم حرف سین نهاده است از و سخی که س است اراده نموده مترادف
آب است و سر آن همه مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماید که اگر چه
یای تختانی در سین ترکی بطریق رسم الخط ترکیان است که ایشان حرکات را با
حروف مناسب آن حرکت می نویسند پس ال ال این کبر اول باشد اعتبار
صورت که یای تختانی است یعنی سین این را حرف سین پنداشته و اذان مکتوبی
آن نهاده است اما امام شعرافشسل الدین خاقانی که تخته در شر و آن سخن از زنده خا
لفظ تراشش آیه عروس شای معانی است لفظ مذکور را فتح ضبط نموده چنانکه
صورت مثال آن از هرات مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت متذکر
فر و گوشه طغان چون که از بهر اسکی پیشش زبان بگفتن سخن دریا و دریا
یعنی تو تو چنانکه او نشنیده و دیده الفوائد ظاهر است چون سند شای مسطور علاءه
ساله ترکی است اغلب که فتح آن تصرف است و مذکور باشد فائده جانست که
از حروف مکتوبی ملفوظی مکتوبی خوانسته شود مثال آن از شاه سابق ظاهر
و نیز در یک کلمه از بعضی مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در بعضی
نصیر هجانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعضی کلمات
حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور کرد که حرفی که از اصل کلمه بی
تغییر و تبدیلی که سبب آن تعلیل و جریان قواعد صرف بود اقتاده باشند نیز اراد
نمایند مثال آنهم دریافت شود و نشان داده آلی باید دانست که چون آن ذکر

خواندنی که فی الجمله در افاده سواد طلبا کافی باشد الفراع دست داد اکنون این
خاتمه بجز نگار از شکایت بی انتطاعتی سلسله طول کلام براسوده بجزاظ مفاد
کلام تمام و قوتی سخن از سخن بایم به هم بر مصلحت خود و اکیم به صورت تالیف
شروع مطلبی که عبارت از شرح کلماتی نصیر احمدانی است با و از بلند صریح
سینرند و از بقدر و تنگنا سر پای مقتدا و آنچه طبع قاصر از اداد و فضل تحقیقی و خیره
و امن از کار و در و طبق اخلاص گذشته پیش صاحب طبعان و دانش بدیه سیکند از

و در مقام هر از خطبه رساله شجره مبارکه

در مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بنیات نام نمایش بنیان
بنیات اول یعنی حروف ملفوظی اسماء بزرگ حروف اول بنیه دوم معنی گواه
یعنی این بادشاه سلیمان زمین و زمانست بنیات نام نمایان او گواه نمیشد
پوشیده نماید که نام مدوح شاه عباس است و بنیات آن این است
این است این الف بین مجموع آن از روی حساب جل چهار صد و دو
و ده و سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بنیات نام بادشاه
با عداد عبارت مستطوره برابرست لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان نام
و بعضی که معنی معاشیش و خیره گوش نگزیده اند بنیات را یعنی روشنی گرفته
معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که بادشاه سلیمان زمین و زمان
روشنی و فرخ نام او است چه اینقدر نمایانی و زمان مدوح است یا در نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان
خواهد بود و در کاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست ناختم

مقام ثانی قوله شجره اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
 کلیم الله و طور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهارست
 حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثانی
 حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول
 در کثرت نسخ چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
 ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشته ام درین عبارت
 در اکثر نسخ حجر مبارک است و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره
 حضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درستی است که چون
 حضرت موسی کلیم الله با جازت شعیب علیه السلام با زن خود و ربوبی مصر نهاد
 از طرف کوه طور تاشی دیده چنانکه قوله تعالی انس من جانب الطورینا چون
 در اخبار سپیدند از درخت ندامانی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
 وافی هدایت هوید است فلما آیتها ثودی من مشاطی الواوی الامین فی
 المبارک که سن الشجره ان موسی انی ان الله رب العالمین کما وقع فی سوره
 نزو بعضی درخت مذکور سمره است و نزو بعضی عویج و نزو بعضی غناب فارسیان
 آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته شد
 از پی تعزیه که جلوه گر از دور شود * نخل تابوت شهیدان شجر طور شود
 غنیمت گوید * حدیثی وی او مذکور شد * زبانم برگ نخل طور میشد
 بهر کیف و در مقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی بیان میکند یعنی تجلی
 حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کما حکمتی است چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از هر لفظ صحفه که مترادف حجت مراد داشته اند
و پیش فقیر صهبائی بهتر آنست که از هر مبارک سینا مراد باشد چه سینا افتخ و کبیر
که مذکورست چنانکه در مودیت و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفت
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در بطور کنایه حکمتی است از پنج پس نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صحفه بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت تجرست و الای
همین معنی دارد زیرا که تجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فایده
درین هنگام از اینجا که اکثری از هر مبارک صحفه گرفته اند توجیه آن کرده اند
اینچنین بگوید جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنصه علما
خواهد نهاد و باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صحفه را مقدم و موسی را مؤخر
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حروف اول صحفه مطابق حروف اول
موسی است و قلب حروف ثانی صحفه طرف ثانی موسی و طرف تیسریم حروف است
چنانکه پوشیده نیست و حروف رابع صحفه تنزل حروف ثالث موسی است و حروف
ثالث صحفه ترقی حروف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه حص صحفه نمود
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز بود پس صدا و مطابق میم باشد و عدد حروف
خ ششصدست و صورت آن این است ۶۰۰ چون این قلب کنند
چنین شود ۶۰۰ یعنی صورت شش مقدم و صد مؤخر گردد و چون صد و سی
بسیج کار نیکند لهذا ششصد بیشتر مذکور شد و شش ماند در صورت تطابق حروف
خ بحرف ثانی موسی که و است ظاهر شد این است آنچه درین باب شنیده شد
اما باید دانست که از ارقام هندی سه آنچه مقلوب و منکسر شود و دو و ششست

زیرا که چون رقم دورا قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب و
 اگر دو و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
 قلب شش صد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در ضمن قاضی بر تو
 متوجع افکنده اینست که قلب و افق هم مطلق مذکور نباشد بلکه معنی تبدیل بود
 و مذکور قلب بلفظ حرف زیاده تر و دلالت بر همین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معمار
 ارقامست نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس در اینجا مراد از
 قلب تبدیل حروف خاست بلفظ شش باعتبار دوشین آن که مجموع شش
 شش صدست و او شش باعتبار معنی صورت عدد و شش که تا باشد در صورت
 تطابق قلب ح و دوم صفحه با حرف ثانی موسی بوجه حسن صورت بست و
 و برین ستر نهان فقیر رسیده اند الله علی ذلک نیز میتواند که از رخ بدستور سابق
 لفظ شش از ان باعتبار معنی عدد و شش مراد باشد و قلب آن دو است و از
 دوده و از دونه و از ان ط و از طاطی که اما له آنست و آن نوزده است و از
 حرف دوم موسی و او بلفظی خواسته و آن نینزده است و از نینزده احدی از ان
 باعتبار ترا و ن کلمه واحد را دوده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
 بدان غیر سدا آیدیم بر نیکه مراد از حرف اربع صفحه های بلفظی است آن شش
 عدد و از و حرف ثالث موسی نینست و آن شستست چون ستر نیز
 در آید لامحاله صفر آن بقیه در صورت شش باشد و اگفته حرف رابع نیز
 حرف ثالثست و حرف ثالث صفحه است که دو صدست حرف رابع
 موسی می است از ان پی که اما له هم آنست خواسته چون پی دو یا ست از ان

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بیفزایند بر صورت ۳۰
 و بر صورت دو صد و پنجاه و پس حرف را ترقی حرف رابع موسی است که باشد
 این است توجیه این معابر تقدیر صحفه و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر گری می
 که حرف اول سینا سست و سیم شست میباشد و حرف اول موسی هم سست
 و از آن باعتبار ملفوظی آن نوزده خسته و از نو با اعتبار اعداد و حرف آن شست
 و نیز میتوان شد که از سیم باعتبار شنبه آن مراد بود و بدان نیز از روی حساب
 شست است و اینجا دو توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو بر کثرت
 بسیار و شست زبان قلم را در تقریر آن نفوس و حرف ثانی سینا سست است و عدد آن
 ده است و از ده و نوزده خسته و صورت عدد آن این است ۲ چون آنرا قلب نمایند
 شش شود و پس قلب ثانی سینا طرف ثانی موسی شد پوشیده ماند که
 و نیز تمام مراد از قلب و تبدیل نیست بلکه عکس و منسورت که لا یشغی حرف
 رابع سینا است و از آن باعتبار یکا صد خسته و اعداد واحد سیزده است و شست
 ثالث موسی سست که شست است چون صورت شست که ده است و شش
 شش ماند و از شش و او نوزده است و از آن ملفوظی آن که سیزده است و باشد که از
 باعتبار عدد سیزده و او ملفوظی نوزده شود و از آن مکتوبی و شش شست نیز
 شش است که او مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا ده است و آن پنجم مراد
 و از سیم پنجم ملفوظی نوزده است و عدد پنجم بشرط مذکور یکصد و ده است و حرف رابع موسی
 سست و از آن باعتبار اسم آن که یاست یازده اراده نموده چون یازده
 ترقی دهند یکصد و ده شود بر صورت ۱۱۰ و همین مطلوب است باید دانست

که بر تفرقه یری که بجای چهار میبار که شش میبار که باشد نیز توجیه معقول است اما باید که
و تطبیق و دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم
پستور اول باید نما و پوشیده نماند که حرف اول موسی هم ست از آن باعتبار ملفوظی
آن نمودن مستند بر حضورت ۹ و حرف اول شجره شش و ملفوظی آن سه صد و
بر حضورت ۳۴۰ و بحساب حمل که هر حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو
را جمع بدهد میشود در حضورت شصت و پنج مطابق هم شد و نیز میتوان شد که میسر وین
که موسی مراد باشد اول حمل و ثانی سه صد است بر حضورت ۳۴۰ و ۳۴۰ و ۳۴۰
را جمع بچهار است و دوم بسته از چهار و ال فو است و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشت است و از هشت خارج ملفوظی مراده نموده و از آن نه و از نه طای و از آن
ده و از ده یا از یازده و یا از ده بر حضورت آچون از روی حساب مذکور
یازده جمع کنند و حاصل شود و از دو حرف است ملفوظی آن سه است و همین
مطابق است بر آنکه حقیقت معنی مفصلا از مقدمه واضح میگردد و اگر نه طبع نامبلد
شهرستان آشنائی این فن و قبول همچو وساطت کشیده یکبار به مبادرت نمیکند
آیدیم بر اینکه حرف ثانی موسی و است از آن شش فو است چون آنرا قلب کنند ۲
کرد و دو حرف است پوشیده نماند که مراد از طرف در اینجا ضلع است یعنی
حرف است که بقلب حرف ثانی موسی حمل نموده حاصل شده ضلع که حرف ثانی
شجره است و این عبارت را بجد است که حرف است ضلع جمیع در آن حرف و واقع
شده و حرف رابع شجره ۵ است مراد از آن ملفوظی است و آن شش عدد دارد
و حرف ثالث موسی ۳ است و آن شش است چون شش تنزل شش باشد

و حرف ثالث شجره رست و آن دو صدست و حرف رابع موسی می است
از آن می که اماله اسم او ست اراده نموده و بیست عدد خواسته چون بیست را
ترقی دهند و صد حاصل شود و میتواند که مراد از شجره مبارک سمره باشد و سمره
وختی است که پیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حروف سمره مقام بر جوی
باشد سرشته حساب آن نیز بجائی میرسد و آن چنین است که سیم سمره شستست
و از سیم موسی هم باعتبار نود شستست مراد است چه حرف نود شستست عدد دارد
چنانکه سابق نیز گذشت حرف ثانی سمره سیمست و حرف ثانی موسی و او از سیم هم
برست و اول شستست مراد است آن بدین صورت است ۱۰ چون این اقلب کنند
شش شود و این بعینه مثل توبیه مشهور حرف خارج جمعه صحفه است چنانکه گذشت
پس قلب سیم مطابق و او گشت و حرف ابع سمره باست مفعولی آن ششستست
و حرف ثالث موسی سست این شستست چون این آنزل هشتست ماند
و حرف ثالث سمره رست حرف رابع موسی یا ست اماله یا که می است بیست
دارد چون که بیست اترقی دهند و صد گردد پس حرف ثالث سمره ترقی حرف ابع
موسی باشد یکی از دوستان اقم که گاه گاه بغبار قدوم آن میزد و تظار کشیده
بروز خیر و انوار تجلی می نازید گوش بشارت نبوش را باین زمره نوشت که این شش
بقعه مبارک نیز شنیده شد و بقعه مبارک جانی است که حضرت موسی علیه السلام بخا
برده اشرف شده و با بخا بلی از کوفت کما قال الله تعالی فلما اتها فودى من شاطئ
الوادى الايمن فمى لبقعه المبارک الخ و این بالا نیز گذشت اگر چه قول مذکور شایسته
صد اعتبار نیست لیکن از آنجا که عند التماس لبقعه نیز اندکی مبط انوار تطبیق است

میتوان نوشت پوشیده نماند که حرف اول بقعه است از آن دو و اراده نمود
 و از دو و ده اراده نمود و از آن اعتبار نون و ه پنج و پنج و از آن اعتبار همین الف
 یکصد و شش بدین طور از پنجاه نون یکصد و شش و از پنجاه نون ده و از ده اسم آن که با
 پس یکصد و شش شد و از همین اعتبار نوشت از آن پنجاه و از پنجاه نون یکصد و شش
 نیز یکصد و شش است و هر شش و اعتبار و حدت مخبر بود چه است هم مراد از است
 و حرف ثانی بقعه قاف است آن صد است بدین صورت ده آ و ثلث آن بطور
 سابق یک است و حرف ثانی موسی و او است از آن اعتبار شش و احد و خسته و احد
 یک است حرف ابع بقعه است اسم آن که شش حرف ثالث موسی یک است چون
 سین و شش است تترلی یا پیش نماند و حرف ثالث بقعه است عین هفتاد
 و حرف رابع موسی می است و از آن اعتبار تقسیم و هشتی که هفت و شش با نون و با
 خواسته از دو و بلحاظ اسم حرف پانجمی اراده نموده و از آن دو و از دو و ده و از ده می
 خواسته و بدین صورت ز می این را اسم پنداشته معنی او اراده نموده یعنی از آن
 هفت است چون این را ترقی دهند هفتاد و شود و هفتاد و عین است فاص
 این است حل تمامی عبارت سطره و وجه مذکور بعد از این است و او قبول طبع

مصرع که قبول است نهی غرض

مقام واحد از ویاجه که نصیری همدانی بر دیوان خود نوشته قوله
 آنکه ما مش کثرون جامعیت هم شریف و لقب تاسع آمده شش عشر صاوة الله هم
 الی یوم الحشر سرفراز از اقران و مثال ممتاز است تاسع بمعنی نهم آمده شش عشر
 دو از ده امام رضی الله عنهم و نهم ایشان محمد تقی علیه الرحمه و الرحمن و انما نام

نقی است و محمد لقب چون نام مدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد نقی خواهد بود و
 چهار مقام از دیباچه که بر سر ساله عروض نوشته قوله
 و در سبیل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مرتبی است که اعداد متجا به مودت خوانند
 طریقه شش ان موافق اقتاده باید دانست که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد
 که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را بر اربع مثلاً دورا چهار آن نسبت
 که هشت ابشانزده یعنی دو نصف چهار است و هشت نصف شانزده از اینجا
 تساوی سطح طرفین با سطح وسطین لازم می آید و سطح عبارت از حاصل ضرب
 دو عدد مختلف است و یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در ویشل هشت است و در
 چهار که سی و دو باشد و مربع کلینه حاصل ضرب عددیست در شل خوش مانند
 که مربع سه و شانزده مربع چهار است و این مصطلح ارباب ساحت است و عددی را
 که مربع سازند آنرا اضلاع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذرا و
 خوانند و در مصطلح جبر و مقابله مربع را با مال عدد وند که را بیشی موسوم سازند
 اعداد متجانسین دو عددیست که از جمیع کسور یکی عدد دیگر حاصل شود و همچنین بالعکس
 چنانچه یکی دو عددیست و دوم دو عددیست و چهار چون اینهمه نوشته شد
 باید دانست که در اینجا نظر بر اربع متناسبه لفظ سطح بجای مربع مناسب بود اما چون مصطلح
 مذکور مقصود نیست بنسبته عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه بر عایت
 مساوات عناصر و یکدیگر و مودت را اعداد و متجا به بر عایت معنی مودت گفته
 و معنی فقره این است که در سبیل تالیفی که عبارت از جسم است اسی در جسم هر دو
 عناصر اربع مرتبی است که اعداد متجا به مودت خوانند ان طریقه که عبارت از فقره

مودت است در آن مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طیبیه به نسبت هر مودت
 پوشیده نماید که گویای ذریعۀ ناقص معنی این فقره غیر از این نیست که هر خاندان طیبیه
 در بیان آن سامعه عراش نازک طبعان روزگار گردیده و معنی معانی را در و خلی
 نیست اما چون آنچنان هم بگوش خورده تقریباً بر او این مقام از تقریر آن چاره
 ندارد و آن این است که از لفظ موافق اشاره توفیق است و فوق عدول است که
 میکنند و عدد و او آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق می‌نامند
 و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل عدداً نمیتواند که مثل شش شش
 بلکه عدوی ثالث باشد که عد آن هر دو کنند و آنرا فوق گویند شش شش و شش
 بلکه دو عدد هر دو می‌نماید پس دو که مخج نصف است و فوق آنست و نسبت در میان
 هر دو توافق با نصف است و در نتیجه است چون اعداد عناصر را مربع کنند ای در
 نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طیبیه نسبت توافق یکیند
 چه اعداد عناصر چهار عدد و یا زده است و مربع آن یک هزار و شصت و هشت و چهل و چهار
 و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طیبیه یک هزار و یک صد
 و هشتاد و دو و این اقل است و دو که مخج نصف است و فوق آن هر دو است و
 اعداد متحابه بر عایت معنی لفظ مودت ایراد یافته و در صورت معنی این فقره آنکه
 در یک تالیفی هر مودت را به عناصر آن مربع است که اعداد و عبارات مطهر
 با و نسبت توافق دارد ای هر گاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چنانچه
 وفاق و دوستی از دل جان با خاندان طیبیه داشته باشند و موافقت الفاظ
 نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف یک تالیفی هر مودت را توده است و

و هم اربع متناسبه عناصر اشان زده و هم مودت خاندان طیبه اشان زده فاما
 متقام شافی قوله صدر مصرع نامش با نام صدر سند صطفا اتفاق نموده و
 عرض آن از بنیات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معانی نام
 مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده مانده که در صطلاح عروضیان صدر
 رکن اول مصرع اول است و عروضی بفتح عین کن آخر آن چنانکه رکن اول
 مصرع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا مابین رکن در زمزم و مقام
 یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا نودان
 کعبه است کدافی انتخاب در اینجا نام مدوح را یک مصرع قرار داده مشتق و دو کن
 مرد و از حد رسیده صطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اندیس صدر مصرع نام
 مدوح مجرب باشد مرد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه السلام
 چه ارتضا را کعبه قرار ده و رکن که حامی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
 و بنیات اسم علی این است بن اسم اچون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
 امین براید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا سا قو که پیش از مصرع
 مذکور امین است و در مفهومات نام مدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
 محمد حسن بر آورده اند بدین طور که مرد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
 و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهما است بنیات آن این است
 این را و آن مجموع آن یکصد و هفتاد و یک شود و مرد از یکصد و هفتاد و یک است
 چه حسن نیز یکصد و هفتاد و یک و در این نام مدوح محمد حسن باشد و تکلف آن
 آن نسبت بمحمد امین طنا هر است مفت نام ثالث قوله

و از بین الف علی گشت عیسان وارو بعلی کجستی از دل و جان	این لفظ بر قطب الف شد کیسان یعنی که شهنشاه جهان قطب جان
پوشیده نماند که اسما بر و ن قطب قاف و طاب و باست ز بر این مکتوبی اینها که ق و ط و ب است و این یکصد و یازده است و ز بر الف و لام و ف و خ نیز ا ل و ن است و این هم یکصد و یازده است پس بر قطب و ز بر الف کیسان است و از بین الف علی بر می آید چه بین الف الف است آن یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و از این است که چون قطب و الف و ز بر یکسان است و از بین الف علی بر می آید پس قطب و بعلی یکصد از دل و جان باشد یعنی آنچه بر قطب موافق است از جهان نیز علی ظاهر شود و همین دلیل است و در بعضی از رسائل نوشته اند که طور بر آست که از الف تا طای حطی احاد و از ا تا صا و بعضی عشرات و از قاف تا طارح منقطع بعد الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند و در صورت معنی آن این است که قطب و الف در مراتب ششم که احاد و عشرات و مات باشد مستند است چه در هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از مات صد است فاما قسم معنی هم را بجمع قول که رمز شناسان و قیقه پس از انساب نام قریبی بکلمه شریفه طیبه قل که بواسطه ملاحظه امر کن بابای اعداد تمام که ارشد اولاد و دو مان عدد است و اعمات آن مشابهتی تام و مقاربتی تمام دارد استنباط تواند کرد که مسمی این اسم سائی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبه کمال و انتساب بدرجه تمامی تحقیق پذیر است العاقل تکفیه الاشارة	

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند
 و اسم معروف نزد بعضی قطب بدین است و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی
 قطب علی باید دانست که عبارت بعد کلمه قل مصدر بکاف بیان صفت کلمه
 قل است و عبارت بعد اعداد اتمام مصدر بکاف بیان صفت اعداد اتمام و کلمه
 آن اسم اشاره است و مشارالیه کن اعداد اتمام و امهات معطوفست بر ابا و فاعل
 لفظ دار و کلمه قل است و مفعول آن لفظ مشابهاست و مقاربت معطوف بر آن
 و در شناسان مقدمات و استنباط تواند نمود خبر کن جمله مصدر بکاف بیان
 که پس از آن واقع شده برای بیان این معنی که شناسان دقیقه رس از انساب
 تمام قدسی انساب مدوح بکلمه قل که صفت کذافی دارد و استنباط تواند نمود که چنین
 چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد اتمام در اینجا هم عدد است و است
 هم عدد و شش مطلوب است سابق گفته شد که در اسم مدوح اختلاف واقع است
 خامنه قاصر بیان تطبیق اسماء ثلثه و نیز مقام تفصیل و معروض بیان می آید
 پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هری توضیح این عبارت چنین باشد
 که اعداد و قطب هری یکصد و سی است و اعداد و کلمه قل نیز یکصد و سی و قل
 بدین صفت است و بانضمام لفظ کن با ابا و امهات عدد تمام مشابهاست دارد
 و از عدد تمام برای تقدیر است و هرشت مراد است و از ابا عدد و اول از امهات
 عدد و آخر آن که اول صفت و ثانی چهارست یعنی کلمه قل که باعتبار جرد و مکتوبی
 و جرد باشد بانضمام کن که باعتبار جرد و مکتوبی باستقراط الیها در کاف پنج است
 * ممکن است که انضمام تمام عبارت امکن منظور باشد زیرا که درین صورت پنج و شصت
 پنج حرف بهم میرسد و چون بر قل شامل گرد و صفت شود و شصت * * * * *

هفت شد چه الف و حساب کثیره محسوب میشود پس مشابهت قل شش را نظر نموده
 بابی اعداد و نام که آنهم هفت است ثابت شد و مشابهت آن با همت اعداد
 که آن چهار است باعتبار حروف مکتوبی هر دو معنی قل و کن حاصل گردید چون قل
 مشابهت با ا و ا همت اعداد و نام دارد و نام ممدوح را با نظر قل اعتبار مطابق
 اعداد یکدیگر نسبت است از اینجا لازم آمد که نام ممدوح نیز بجای ما در و پد است چون
 از ما در و پد نیز تنج بوقوع می پیوندد از نام ممدوح نیز تنج شرافت بطور خواهد بود
 پس فرشتگان از اینجا معلوم خواهند کرد که هر گاه نام ممدوح چنین نتیجه شرافت
 ذات ممدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و نتیج مکارم خواهد بود و برکت
 قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر میتوان کرد که اعداد حروف
 قطب الدین دو صد و شش است و آنرا نسبت داده به کلمه قل که بشمول با بعد
 عدد و صد و شش حاصل گردد و نسبت بدینطور است که عدد قل که صد و سی است
 و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد است و اینجا ما را از عدد نام شش است و
 آبی آن اسی اعداد اول سه است و اهمات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو
 پنج است و اینجا دو طریق است بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
 الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت در صورت از قطب الدین
 دو صد و پنج می ماند چون این پنجم را مجموع ابی و اهمات اعداد و نام است مقاربت
 با اعداد قل و کن پیدا شد و صد و پنج حاصل گردید و دوم آنکه از پنج خواسته عدد
 اسم آن که است شش است پس بمقاربت اعداد مذکوره تطابق با اعداد
 قطب الدین دارد که دو صد و شش است باید دانست که از مقاربت اراوه بشمول

اعداد مذکوره مطلوب است و مشابهت قفل مع کُن بایا و امهات عدد تمام
 بدین وضع میتواند فهمید که قفل و کُن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
 معنی واه عطف را شامل است باعتبار دو بودن کلمتین در اینجا آن حرف را
 که در زمرین است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شد و
 و اعداد مذکوره نیز پنج است درین صورت مشابهت آن با ایا و امهات عدد تمام
 ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بود صوح می پیوندد که اعداد قطب علی
 دو صد و بیست و یک است و اعداد قفل و کُن دو صد چون لفظ ایا و امهات
 جمع است از ایا بقرینه اسمی نه و از امهات دو و از ده یعنی سه ایا و شش امهات
 مراد است چه قمرینه اسمی در معانی بیشتر بکار میرود چنانکه بر این مبنی مذکور ظاهر است
 پس نه و دو و از ده بیست و یک باشد چون اعداد قفل و کُن با اعداد مذکوره پیوندد
 با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بلا خطه اصل صیغه
 کُن بود که اکنون است چه هرگاه در اکنون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره
 خواهد بود و عدد آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قفل دو صد
 و هفت باشد درین صورت در استیفاء دو صد و بیست و یک چهارده و دیگر می بایست
 و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده
 مراد باشد و از آن باعتبار اسم می تحتانی که یا باشد یا زده فواته شود یا زده با
 آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بیست
 و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بیست و یک است و
 میتواند شد که در اینجا هم از عدد تمام بیست و هشت مراد بود و درین حال آبا که

آن هفت وامهات آن چهار خواهد بود و از هفت فرعی اما که اسم حرف ت
 اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن
 باعتبار حرف و مکتوبی بست و بی ملاحظه اصل صیغه باین اعداد و صد بست
 است پس برابر شد با اعداد قطب علی نیز میتوان شد که از مجموع آبا و امهات ند کرد
 که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که از ده یا و از آن اما که آن
 یعنی بی و ازین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست یک حاصل گردد و فاهم
 و مشابهت آن بطور اقبل است که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت
 درین توجیهات بوضوح می پیوندد خلاص اول که هر چند در عقولیت آن سخن
 نیست اما بجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگر چه این
 توجیهاتی که حاضر خوان اخلاص است خالی از شکلف نیستند اما چون اجزای
 رسوم کلفت خمیر یا این عالم گفتگو است مسلم باید داشت پوشیده نماند که طبع
 پیچکاره به نمک چش میضامین عالی و انکار رسای اسانده و الاحصای سلف و
 مزه بایی نو بر مذاق خلف لذتی از چو توجیهات تا دلپسند در غنی باید و بخود دانه واره
 تلخ انکار در زشار شیر چشمان مو اند جنت نعیم و سیراب لان سر شمیمه گوشه نشین
 طوطی شکریستان شیرین کلانی بلبل بهارستان ملنی پیرانی مولانا عجب الرحمن حاجی
 و سیر حسین معانی است که بعضی از زادهای طبع این پاک گوهران و الا از او در
 مقدمه در کشیده گوشواره و الا اینوشی اعزه انصاف نبوش نموده اما چون
 اصرا را جمای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تسویه
 این اوراق گردیده بود که ضبط تقاریر سموعه است لهذا آنچه در نظر سامعه

فراهم دارو با مخطورات خاطر فاتر بی اختیار گذارش است و	سخن سر بسته گفتی با جزعینان	چون در عبارت سابقه نام مروج را پدر و مادر قرار داده و آن در نهایت خفا بود اکنون خود را غیر مقرر نموده هر حرفی که از عجزه و حرمت را در معرض التماس و صلاح آن گذشته آینه خود را اصلاح آن می نماید قوله
بیان اسمائش چو در میان حرفها	نخست حرف نخست آن نهاد	یعنی در میان اسماء مروج چنان ممتاز است که در میان حروف مروج نام مروج از حرف نخست آن حرف ممتاز است حرف اول نام مروج بقیه هر سه اسامی مذکوره قاف باشد که حساب بجد صد است و حرف اول حرف اول الف و این یک است ممتاز بودن صد از یک باین جهت بار خواهد بود که هر چند صد که در شکل صورت یک است اما آن در مرتبه صد است این یک که اکثر گفته
قوله از انقلاب این گمان پیدا آید	چو گشت با عدد و حرفهای او انباشان	یعنی چون نام مروج بدین صفت است که در عدد و با حرفهای لفظ گمان انباشان و شریک است پس اگر از انقلاب کنند رویت گمان پیدا آید چه اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد گمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند بطبق شود و رویت گمان قوس است و بطبق و قوس لغت ثقیله حرکات چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالباً درین شعر تو جمعی بهتر ازین نخواهد بود اما چون تو بیات دیگر نیز ذخیره گوش دارو با مقتضای ضرورت بر صغیر است میگذارد که انقلاب امضات کنند سهوی گمان یعنی در جاکلیکه اسم مروج با عباد

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب روین کمان براید و این ترجمه
 خلاف ترجمه اول است کما لا یخفی علی المتأمل باید دانست که روین کمان
 قوس است و قلب آن سوق چون سوق یعنی بازار است باعتبار تراز و تراز
 لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار امانه باهی موصوفه که بی است ترجمه
 و رار محله هر دو بالغت پس اسم و الفتمی که آ باشد و صد و بست و دست
 و اعداد قطب کمان نیز و صد و بست و روین اسم ممدوح چون کمان پیش
 مجموع اعداد آن از انقلاب روین کمان برآمد و این توجیه اسم ممدوح قطب
 معتبر داشته و میتواند که انبار یعنی شریک برآید که دراز سوق بازار را دره نماید
 پس بازار بشرط اعتبار اسمی اسمی که را باشد و صد و دوازده عدد و وارو
 قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی و صد و دوازده است توجیه گیر است که
 فاعل گشت روین باشد یعنی در حالیکه روین کمان با اعداد حروف کمان
 یار شود از مجموع آن اسم ممدوح برآید درین صورت از سوق باعتبار تراز و
 جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کثر اللغات است و از جنگ حروف ملفوظی آن
 خواسته یعنی چیم چون کاف عدد اینها و صد و شست است و عدد
 کمان یکصد و یازده چون هر دو جمع کنند صد و هفتاد و یک شود و عدد
 قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی بی با لام و غ مکتوبی و لام ملفوظی
 و بی با لام صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف نقاط نمود صد
 و هفتاد و یک مانده که مطلقاً بیضوت اسم ممدوح قطب علی انبار یعنی شامل خواهد بود
 قوله مرتب در حرفهای جزو کلمات

ایام آدم و خواگسده کاتب باز

درین شهر مادی و پدیده نام صفت چنانکه در عبارت سابق دریافت شد
 ثابت میکند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوا مساوات دارد پس هرگاه
 عدد آن با عدد نام آدم و حوا برابر شد اعدادش نیز برابر نام آدم و حوا خواهد بود
 و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و خدا
 آدم و حوا پیش از آنکه اسم آدم و حوا اسم هر دو را باشد نیز یکصد و یازده است
 و میتوان شد که هر یکی از اسمان شده که قطب آدمی و قطب لیدین و قطب
 مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب می چون از حروف آن
 قاف ملفوظی و ط و ب مکتوبی و می امانه ها و وال ملفوظی و می امانه یا
 بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوا
 الف و وال می هم هر سه ملفوظی و حی با امانه و و ا مکتوبی بگیرند مجموع آن
 دو صد و شصت و یک میشود یک عدد از اعداد قبل سا قاطعه شده شد درین صورت
 مطابقت آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب که جزو کل بر تقدیر همین اعداد
 ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب لیدین باعتبار ق مکتوبی و
 ط با الف همین اسم و می با امانه و ا مکتوبی و وال ملفوظی و می با امانه یا مجموع اعداد
 دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و وال می هم و و ا و
 هر چهار عدد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
 طی بی بی با امانه و بواتی مکتوبی و از آدم و حوا الف و وال می هم ملفوظی
 و بواتی مکتوبی عددین دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت
 اعداد اسمان مذکور با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بله

نام حضرت جبهت و از آدم معنی مراد است در خصوص است اعداد و معنی و بلده که
 دو صد و بیست و یک است با اعداد و قطب علی مساوات دارد و تفسیر صهیانی
 گوید که بلده معنی مذکور و بر بیان قاطع واقع است هرگاه لفظ مسطوطه بمعنی یافته
 فی الحقیقت با وجود آن حاجت نیست یا این همه توجیهات لاطائل باشد چنانکه

از این قیقه عیان شد که زاید از این اسم | بسته نتیجه ز انجم کار تا اعجاز

یعنی هرگاه اسم صریح بمنزله آدم و جواد باشد و ایشان پدر و مادر و خاوندان آنکه که از قیقه
 نتیجه آن هر دو پاک نهادان فی طاعت است از نام صریح نیز تلخیص بشمار بطور خواهد شد
 حاشا که آینه صفائی نهادن شود و ضمیر از تمثال حقیقت صهیانی
 الا بالبی مزاج که به تنقیح اوقات شمار و زنی بهستی که مدار و مصروف امور را از همه
 که عبارت از اشتغال تدبیر و اوین و منشات فارسی است منبوه قاطبته از
 تحصیل شرافت مطالب علمیه تنفها و زبیده جابلان در کوی ضلالت مسیری بر
 غافل نخواهد بود که درین مدت هنگام پونی عمر که از گنگاشت خیابان عشره سوم نعل
 عشره چهارم است از منشات متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیدیل حامیه الرحمة
 و سه شرف الدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
 باریک آن فحوض منبوه اگر فرصت وقت بمسامدت یک گونه مهلت برخاسته
 در شرح معانی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده و ضمیر جز و کسیر نامی نموده
 چون طبیعت عجز طوبیت نعل تکمیل اشعار شریک را قناده با وجود شغل شعر گوئی
 لفظ اسعان و غفر تامل و کماوش حل این عقده بکار میرفت از انجا که توانست
 عبارت و لطافت معانی سه شرف بهشت الفاظ و کلمات زنی حروف که مجال

طاعت بشری از دست اندازی متعلق بهش به جهت نارسا افتاده و در دست
اندیشه استحقاق ما اعظم شانه نرزد یک نگیرد اودا منعی که میان سیرهای فکر و ادبی
دست از دهن کبای آن باز داشته باشد به عجز پیشه تکلیف نموده که چون عرض
گرفته لطفت نازکیهای عبارت بی بی برسانی انداز معانی این و آن بعد
و این و او اثر می خندد باید که بتقدیم مراتب نیرنگیهای لطافتش حسن قبول متنی
بر پسندیدگیهای مدارج لطفت عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن محال باشد
فی الحقیقت بلندی ذروه اقتدار سخن در تقیام آنقدر اوج علوم مراتب دارد
که با همه ارتفاع کرسی عقول پای رسائی افهام از دست یابی صعد و آن ناکام
ابدیت در چند جرات فکر نارسا باین خوازش دور از کار هم نظر بدین شوازی صحت
پی سیرهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف گزینیهایی عجز و تامل ناست
اما تشکیکهای غنایت ازلی که کارسازی نظام امور به کفیل اهتمام بهانه طلبی با
است سرشته دست و اذ نقود مرام که عبارت از تکمیل مراتب وضع متبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سرگمی آن از ناخن وقت اندکار عجز و ثبات
سزنا میده عقده در کار رسائی جولان طبیعت می اندازد و چنانچه چکلی عبارات
منشوره هیچ کارشاد ثبات دعوی و مینه متانت این نباست هر چند تحسیر
سطری چند از آن عالم عبارت درین مقام و همان بندگی نشان صد و عشق
که ایما نام بلا خط بی بطی سواد این کلمات که نظر بصورت ضبط بعضی از احوال
حیرت آل خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانگی طرز مسطوره
دست آویز در دعوتهای را اتم نمایند اما الحاظ بگیا نه وضعی این سیاق از هر و اثره

دست روی بر سینه خامه زده نمیکند و که فضولی عالم لاف بی حاصل سرمایه
 تحصیل شرافت افتخار گردد و وظایف است که وقوع تسلیم این صفت بی تکلف و عالم
 استغنا قلم بهشتی بر ترقه ترود و دای صریح گردیده و گرنه تنگ تنیز صبا بی است که
 بترک نیست آن طراز بد قماش زنگ این وضع رحمت و حسن ترود و گردان با آنکه
 تراوش طرز خاص گاه گاه از مینای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن
 جلوه مینماید بهر حال دوستی همان نگینی بهارستان معنی بهر زویده مادل ساعه کیفیت
 سرخوشی چیده است اما از آنجا که جنون جولانی طبع ناصبور و چو گاه شمار آلود و کیه
 تنه را از تکلیف گردش جام ترود و عاری نمیدارد و سطح اوراق نهشت با غمت آیت
 یک سواری میدان معانی مینماید هدائی بی سپهر غنا کشتی های جودت اندیشه
 گردیدنی صرغه و بیهای استغنا مائل ضبط غنا طبعیت لا اله الا الله کشته چند
 کیفیت سرسپیدی آن نشسته بهر مسر و حضور و قاتق سنجی الفاظ و معانی که
 چون صورت دلبران آشنا و خوشی ایشان بگیا نه است می نمود بی تصنع شوق تحریک
 عبارتش در ولری این نا آشنا روی بهر گامه سخن آنهمه پیش نیاید که هنوز از هجوم
 سحر راه فراغ خاطر میتوان یافت با اینهمه بی اختیار شوق هر گاه بخیاں بسیار
 معامی آن چشم تامل باخته و حشمت پر امون طبع ناموزون نگشته که سایه آهوان
 دور گردان حاشیه فرش نباشد لیکن معذوری عالم ناموری بهر کیفیت خواهی خواهی
 بر پیروی جاوید قبول فرمان انجمنه طبع را تم راناچار و زنگارش بر قی میست که
 مانند عذار سوده رخسار از سیه کاری خامه تهم نسبت خط برآمده مصروف است
 بهر حال پسندیدگی وضع معانی اسم محمد این و محاسن اسلوب شمع فی آبسه

استثنای بیشترگان چشم تامل کشیده و گریه بیگانه آلائش حدوث سوخت
که در حقیقت انگیزی طرز باقی چارها چار تقصیری آن بود که در حیطه ذیل این عبارت
چندی از معانی مولانا جامی و حسین نیشاپوری که در میدان سبقت باقی
من غرور از گوی بایان سعادت بهیمنی برتر بوده اند زیرب صفت این اوراق نمود
فی الجمله تدارک تمنی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی
استعداد مانع شغل این امر مخیم گردیده از سر انجام آن با ناکارده و صدمه دهن
دو شسته است که از هر دست در ختم سرشته این فصولی کوشیده رواندارد که طویل
کلام باعث ملال طبع نازک فرا جان گردیده محتاطان مراعات ادب ابراهیم
در از نفسی نادر و اگر دو شش اتفاق اصرار و دست اوست آویز جو از تطویل گشته
تندرست پندیدگی اختصار را تا سر حد محال را در ت نماید لهذا پانزده گیم هر یک
نکته کشیده معروض جوهر شناسان عرضه نمندانی است که چون درین اوراق جزا
حیطه تقاریر سموعه شغلی منظور خاطر قاص نموده هر کجا خطائی ملحوظ نگاه وقت و
گرد و حمل بر بنی توجیهی را قلم نموده غلط کرده و بر بنی سواد بی مولف پی پرده از
نقد و صلاح دین توجیه بکار نه برده نگذارند که در عهد مردمی این صاحب الضمان
پلنگ طینت برشته گری آن آهوی میگرفته باشد **نظم**

ز و دوسه کز دل من گردید کرد	سطوری چند بر کاغذ نوشتم
توان بهت که بر عالم به بنشست	من این را نیکوی باید نوشتم

یکه و قطعه دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه کرد صفحه اظهارست تامل طرز تعلیمه
امید که خطبائی در طبع تماشایان نتایج منکر نگذارد

قطعه اول در تاریخ آخت تمام این سطور	
<p>که معنیش را کرد او ای دل ز دم غوطه در فقر دریای دل و فکرت شدم جاده پیاپی دل هم آغوشی سایه دریای دل مزن کننده فکرت بر پای دل دل و درو اندیشه ادا ای دل فتاوم بدست صنوفهای دل تخل نه هستم نه یارای دل دمی کردی از لطف بهیامی دل که ای رهبر نیکیت ای دل شوم دستگیر ممتنای دل نیایم که شد راحت افزای دل حسره کرده حل معمای دل</p>	<p>چو این نسخه زیبای گفتم نگر گوهر ساش افتد بدست تا ملنگر ره بجای می برد ز بس درو اندیشه شد حاصل بر آشفته عقلم که انی خصم جان تو و فکرت تاریخ عقلت کجاست بگفتم که ای محرم راز من کنون سخت در حیرت افتاد ام چه کردی که جاده این طریق تبسم ره غنچه لب شکافت پیاپی درین ره که افتاد پس آنکه بیک مصرع خوش بود کشیدم از و دست چون عقل گفت</p>
<p>این مصرع را که در این قصیده در این قصیده در این قصیده در</p>	<p>این مصرع را که در این قصیده در این قصیده در این قصیده در</p>
<p>بود اندر تقی کرم تک و دو که نباشد در و خطایک جو گذر از هفت چرخ تو بر تو</p>	<p>چون شکست فارغ از تحریر تا کنم یک مصرع تاریخ تا که از دل کشید سر که گشت</p>

آه در سینه جست تا سازد	شب تاریک روشن از پر تو
دل محسرت که گرد بدو بسته	به نفس نفیسه بدست از نو
چون از حد پیش رفت غوغایم	با لطف غیب گفت خامش شو

مسوده شرح معانی نصیری چهارم

در سن یکصد و هشت و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال پیش از آن شده بخوبی بان فراغ خاطر برده بود و جذبه آنجور و ناگهان در آن وقت صهبائی در کشیده از گوشه عافیتی که بامن غنیمت شماران رحمت زندگی است پاسبیرون کشیده دل بر شداید سفر نهاد و از خاک پاک شاه جهان آباد که گوهری در قعر و ریایان صدف ناله جگرش پیش بر بدن است و او محرومی و او بندان کرد و تقاضای وقت و او سرزمینین پوری گشت و بصعوبت اختیار غربت اندر افکار نظم و شعر گذشت خاصه از بی اعتنائیهایی مردم این دیار که تا به غفلت شکاری در غریب راجع نظم و نظم و نظم شری را وسیله رفع خجالت که در طبعی شان ساخته و تقاضای نامانی شان در نگار نگینی شریله بی ضرورت را در میان انداخته تا آنکه بعد از چندین جذبیه حسن اخلاص که غیبی دانی حضرت و اهل عطا و و بیعت گنجینه ضمیر تجزیه نهاده بود و به عادت و دیدار تجلی انوار کلیم کلامی که روشنی سیاهی سخن بر تویی از شمع افروزیهایی ضمیر انوار است و رنگینی بهارستان معنی کرده از یو قلم به نهایی طبع بهار پر و را و آب گوهر سعادت از لی مولوی محمد علی و غیره اندوز شرافت افتخار گردانید و این ماسه را که در

خدا بخانه زعم ناقص بگمان کامل عیاری نازش دارد بقبیض قبولش حصول پیرو
 اقبال بهرسانید درین روزها که هزار دود و صد و چهل نه است و در نواز سیه
 آفتاب عنایتش نخواست که ظلمت نهادی از پرتو انوار کرم محرم ماند و ترغاب
 حسن اشفاقش روان داشت که بی سروپایی خود را در گوشه حیران ناکام نشانند
 آفتاب توجیه از مطلع حسن این الفاظ بدین رنگ یافت و همراه لغات از شرافت
 این دو بیت بآن پر تو بیرون شتافت

نیز دود و صد و چهل نه روز سحر	که از صبا بی رنگی درین سخن گردید که لعلش
منطقه کرد چون فکر از پی تاریخ ختم او	خود حل نمی و لغزها گشت و سایش

تمام شد شرح معانی نصیری چهارم

۱۳۱۱۲۱



سید محمد علی

